

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا رسول الله و آله الطیبین الطاهرین
المعصومین و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین
اللهم وفقنا و جمیع المشتغلین و ارحمنا برحمتک یا ارحم الراحمین

در کلماتی که مرحوم آقای اصفهانی راجع به حق و بعد مسئله اسقاط حق و متعرض شدند، یک مقداری ایشان وارد بحث دیگری هم شدند. لذا حالا گفتیم یک مقداری مطلب ایشان را بخوانیم.

بله، ایشان فرمودند به مناسبتی که بحث وارد شدند، ایشان فقط تحقیق، حالا مقداری را تند می خوانیم که چون با بحث دیروز انسجام پیدا کند.

و التحقيق ان سنخ الاحکام التکلیفیه مع سنخ الاعتباره الوضعیه متفاوتان؛ دو نسخ هستند. یک نسخ واحد نیستند. فان البأس و الزجر سواء كانا منبعثین عن مصلحه و مفسده ملزمه او غیر ملزمه؛ خب بحث ملزم را وجوب می گویند، غیر ملزم را استحباب. زجر هم یا حرمت است یا کراهت.

ملزمه او غیر ملزمه یکونان مقدمتا لتحقق الفعل او عدم تحققه؛ این بأس و زجر به خاطر این است که این فعل تحقق پیدا نکند یا نکند. مثلا می گوید آب بیاور، این بأس و زجر برای این است که آن آب تحقق پیدا نکند.

عرض کردیم حالا ما فعلا نمی خواهیم وارد تفصیل کلمات ایشان بشویم. این خودش یک تفکری است. مثلا آب بیاور را ایشان اینچور معنا کرده است؛ آب بیاور یعنی شما را بأس کرده، و داشته، به آوردن آب تا اینکه آب آوردن محقق بشود. آن وقت عرض کردیم مثلا تفسیر دیگری هست، آب بیاور ایجاد داعی و انگیزه در شما می کند. و این ایجاد داعی و انگیزه را به عنوان شرط به عنوان به اصطلاح غرض ادنا در باب اعتبارات گرفتند. در مقابلش غرض اقصا است که خود تحقق آب باشد.

چون این بحث را هم یک مقداری را هم در بحثهای کلامی به همین مناسبت در کفایه جبر و تفویض رفته، یک مقدارش هم راجع به همین است که در احکام اعتبارات ۰۲:۴۴ در اراده تکوینی، در اراده تشریعی تخلف انجام می گیرد. آن وقت آن چطور می شود به این مناسبت وارد بحث شدند.

آن وقت این مقدماتا لتحقق الفعل او عدم تحققه، این هم باز محل کلام می شود که نسبت آب بیاور با خود وجود آب در خارج چه نسبتی است؟ چه جوری باید حسابش بکنیم؟ دیگر سابقا یک توضیحاتی یعنی یک مطالبی گفته شد، تکرارش خیلی لطف ندارد. نکته دیگری که می شود در کلام ایشان به آن مثلا توجه داد، نکته این اسن که ایشان در باب اوامر و نواهی بآس و زجر گرفتند. خب این هم یک تحلیل لغوی دارد، هم یک تحلیل قانونی دارد، هم تحلیل عرفی دارد. اگر یاد مبارکتان باشد عرض کردیم در مسائل اصولی هشت فضا را ما فرض کردیم. لذا این گاهی اوقات فضاها با همدیگر خلط می شود. یعنی وقتی وارد یک بحث اصولی می شویم از اول آن فضا را مشخص بکنیم. دیگر حالا تکرارش نمی کنیم.

یکی از آن فضاها همین بحث بود. فضای عرفی بود، فضای لغوی بود، یکی این بود، آخرین فضا را هم که تصور کردیم فضای قانونی بود. بحثی که الان در اینجا تازگی مطرح شده که شاید به یک معنایی بعد از بگوئیم مرحوم آقای آشیخ محمد حسین یک اصطلاح خطابات قانونی است. این تصور پیدا شده که احکام شرعی و ادله شرعی از سنخ خطابات قانونی هستند و در خطابات قانونی دیگر بحث بآس و زجر نیست. به خلاف این کلام مرحوم آشیخ محمد حسین.

من سابقا عرض کردم آن که الان دیدم حالا اگر چیز دیگری هم باشد نرسیده، یک کتابی است که این آقا شرح حال مرحوم آسید محمد تقی خونساری را نوشتند، چاپ کردند. در آنجا در اواخرش یک رساله ای به عنوان تقریر بحث ایشان، تقریر بحث مرحوم آقای خونساری آمده، به نظرم در صلاة جمعه باشد، حالا توی ذهنم نیست، فارسی هم هست.

در آنجا مرحوم آقای خونساری می گوید که احکام شرعی، خطابات شرعی، از قبیل خطابات قانونی هستند و در اینها بآس و زجر نیست. یعنی شاید هم مرحوم آشیخ محمد حسین روی همین جهت آمده فرق قائل بشود. یعنی خطابات شرعی درش جنبه بآس ندارد، بآس و

زجر ندارد. آنچه که هست بیان، مثلاً ان الصلاة تنهى عن الفحشا و المنکر، خطاب قانونی به این معنا. نه اینکه شما را وادار به نماز می‌کند. این فوایدی که دارد.

در این تقریراتی هم که از مرحوم آقای بروجردی سابقاً چاپ شده، یک جایی ایشان دارد اوایل مباحث اوامر، نمی‌دانم حالا مراد جدی ایشان هست یا نه؟ که ممکن است که اوامر را ارشاد بگیریم، مثلاً صل را اقیم الصلاة بگیریم به اینکه مثلاً نماز دارای این فواید و آثار است، نه اینکه توش بآس و زجر باشد. غرض مرحوم آشیخ محمد حسین شاید نظر مبارکشان، البته نظر ایشان تنها نیست. این یک نظری است که می‌شود گفت مثلاً یک صد سالی است در حوزه‌های ما کم و زیاد دارد اتفاق می‌افتد. و الا آنچه که در کتب قبلی اصول ما هست، چه اصول ما چه اصول اهل سنت اصلاً در بعضی مفاد صیغه افعال را بآس تنها می‌دانند. چیز دیگری قائل نیستند. مفاد نهی هم زجر تنها است. اصلاً مفاد صیغه افعال فقط بآس است. نه اینکه بآس باشد بما فيه مصلحة مفسده یا اصلاً جنبه بآس نداشته باشد.

و ما چون این مطلب را اخیراً، یعنی اخیراً در بحث به اصطلاح مقدمه مسئله مکاسب محرمه مبحث اخذ اجرت متعرض شدیم، دیگر تکرارش خیلی لطف ندارد.

عرض کردیم فضای هشتم، یک فضا، فضا عبد و مولا بود. روی فضای عبد و مولا کاملاً واضح است بآس و زجر است. یعنی بآس و زجر روی فضای عبد و مولا کاملاً مسئله واضحی است. عرف عام هم بود یا لغت بود، آن هم در لغت عربی این واضح است.

و ما این را به لحاظ همین فضای لغت باز یک تحلیل کردیم، و این که وقتی می‌گوید آب بیاور، یا اسقنی ماء، یا جئنی بماء، این جئنی بماء یک ماده دارد، یک هیئت دارد. این ماده و هیئت را ما باید تحلیل خاص خودش را ارائه بدهیم. می‌گوییم چون بحثها طول می‌کشد فقط به اندازه همین کلمات ایشان متعرض می‌شویم.

به هر حال از کلمات آن آقایان معلوم می‌شود که در مثل جئنی بماء فقط آن هیئت که بآس است استفاده می‌شود. نسبت این هیئت با ماده که مجيء ماء باشد، این را خیلی متعرض نشدند. فقط هیئت را در نظر گرفتند، هیئت افعال را.

و ما یک توضیحاتی عرض کردیم انصافش این است که هم باید هیئت را در نظر گرفت، هم ماده. البته در اینجا هیئت چون معنای حرفی است، یک معنای اندکاکمی در ماده است. دیگر حالا این خودش یک رشته‌ای دارد که فعلاً از محل بحث ما خارج است.

و این مطلبی را که ایشان فرمودند خطابات قانونی، من چند بار توضیحات کافی عرض کردیم. مجموعه شواهد در قرآن و سنت این است که خطابات شرعی حکم خطابات قانونی دارند. یعنی رابطه عبد و مولا درش لحاظ نشده است. همان که در قانون و اعتبارات قانونی فعلاً بشر دارد انجام می‌گیرد درش لحاظ شده، لکن این مطلبی را هم که مرحوم آقای خونساری علی تقدیر اینکه ایشان فرموده باشند که در خطابات قانونی بآس و زجر نیست، بر فرض هم قبول بکنیم اما در خطابات شرعی قطعاً بآس و زجر هست.

یعنی عرض کردیم فارق اساسی بین خطابات شرعی با خطابات قانونی جنبه ولایت است که در خطابات شرعی لحاظ شده است. در خطابات قانونی ولایت نمی‌شود. اگر مرادشان از بآس و زجر ولایت است درست است.

در خطابات قانونی که الان متعارف جامعه بشری است، ولایت درش مطرح نیست. آنچه که در آن مطرح است صلاح جامعه است، افراد منتخب جامعه هستند، آن صلاح جامعه را می‌گویند جامعه انجام بدهد.

س: قضیه حقیقه نمی‌شود آن وقت؟

ج: اصلاً بحث دیگری است، حالا قضیه حقیقت خارجی‌اش بحث دیگری است.

روشن شد آقا؟

این به نظرم مرحوم آقای خونساری نظر مبارکشانی این بوده که ما خطابات شرعی را هم این جور معنا بکنیم.

س: آقا خطابات قانونی ضمانت اجرایی هم می‌آورد؟

ج: اصلاً خطاب و قانون تا ضمانت اجرایی پشت سرش نباشد، قانون نیست اصلاً. لقلقه لسان است.

س: پس یک چیز دیگری به نام ضمانت لازم دارد و الا خودش

ج: آن خود قانون است دیگر. و لذا هم فرق می کند ضمانت اجرایی اش. مثلا می گوید با فلان شرکتها معامله نکنید، اگر معامله کردید

مثلا سه سال زندان دارد. یا اگر معامله کردید آن جنس مصادره می شود. یا اگر معامله کردید باید این مقدار غرامت مالی...

س: یعنی متمم الخطاب می خواهید بفرمایید لازم دارد؟

ج: متمم نیست. اصلا قانون بدون جزا قانون نمی شود.

اصلا قوانین عبارت از احکام اعتباری هستند که موضوع هستند برای احکام جزائی. بدون احکام جزایی تصویر نمی شود.

لذا هر الان در مجلس، پارلمان های دنیا، هر قانونی که تصویب می شود پشت سرش جزائش هم است. کسانی که تخلف بکنند این اثر بار

می شود. و الا قانون نیست، نصایح اخلاقی می شود. اصلا سر این که یک مقدار اروپا بعد از قصه رنسانس مثل همین کتاب مثل کتاب

روح القوانين به دنبال مسئله قانون رفتند، سر رفتن به دنبال قانون در حقیقت این مسئله بود؛ چون می دانستند آنچه که در انجیل و اینها

آمده، اینها جنبه قانونی ندارند، جنبه اخلاقی دارند. اصلا سر این قانون و تشکیل قانون و این خصوصیتی که شما الان می بینید این سر

اساسی اش این بود که اینها به اصطلاح جنبه به اصطلاح اخلاقی پیدا می کنند، لذا باید حتما احکام جزایی، احکام، معذرت می خواهم پام

را می گذارم، دکتر اصرار کرده باید گاهی پام را بگذارم. همیشه نه، گاهی خود من گاهی می گذارم.

عرض کنم که این دو تا تصور کاملا متضاد است. یک تصویری که احکام شرعی را طبیعت امر مولا می داند و مولا و عبد رابطه عبد و

مولا می داند که بآس و زجر هست و هیچی دیگر نیست. یکی قول دیگری که عرض کردم اخیرا حالا شاید توجه نشده، در حوزه های ما

کم و بیش پیدا شده، که احکام شرعی از قبیل خطابات قانونی هستند که در آن بآس و زجر نیست.

نه این درست است نه آن درست است. هر دو شان نادرست است.

از سنخ خطابات قانونی هستند لکن فارقش با خطابات قانونی این است که در احکام شرعی فرض ولایت شده است. و عرض کردیم

ظاهر آیه مبارکه هم سه ولایت است. یکی ولایت حضرت حق سبحانه و تعالی، یکی ولایت رسول الله (ص) که ولایت تشریع است. و

یکی هم ولایت الذین آمنوا که ولایت اجرا و تنفیذ است.

س: وجود ولایت چه اثری در قانون دارد که بخواهد محفوظ باشد در خطاب

ج: خب مثلاً یکی از آثارشان این است که در علم اجمالی عرض کردیم اگر ولایت نباشد تنجیز نمی‌آورد. با ولایت تنجیز می‌آورد. و زیاد حالا یکی دو تا نیست در بحث‌های اصولی خودمان.

علی ای حال چون اینها دیگر بحث‌هایش را در اصول انجام دادیم، اگر بخواهیم همه را تکرار نکنیم؛ چون ایشان فرمودند بآس و زجر فقط می‌خواستم همین را عرض بکنم که این بآس و زجری که فرمودند درست است. خلاصه‌اش این بود.

ما بر فرض هم خطابات قانونی بدانیم و در خطابات قانونی چون ولایت مطرح نیست، ولی مطرح نیست، کسی به عنوان آمر مطرح نیست، خواهی نخواهی بآس و زجر هم مطرح نمی‌شود. این هم اگر بر فرض قبول کردیم درست است، این مطلب را هم درست است، خطابات شرعی از این قبیل نیستند. سنخشان سنخ خطابات قانونی است، لکن با فرض ولایت. نه اینکه منبعث از اراده مردم باشد و این نظر مردم است، مثلاً مردم این جور خواستند این جور شود. نه منبعث از اراده حضرت حق و نبوت و ولایت. منبعث از این سه تاست. اصل ولایتش الهی است که به دو شاخه در بشر تجلی پیدا می‌کند. یکی شاخه نبوت که تشریع است، یکی شاخه ولایت که مسئله وصایت که مسئله تنفیذ و اجرا است.

اصل اینها ولایت است. اما روحشان روح قانون است. اینها را با هم جمع.. و لذا در اینها بآس و زجر معنا دارد. این تمام بحث ما، حق با مرحوم آشیخ محمد حسین است. البته آشیخ محمد حسین اشاره‌ای فرمودند. من عرض کردم.

بعد ایشان فرمودند و لذا قلنا

س: آقایان توجه به این بحث خطابات قانونی دلیلش چیست؟

ج: دیگر حالا بعضی آقایان قدیمی‌ها داشتند. چاپ شده من فکر هم نمی‌کردم مرحوم آقای خونساری قائل به این معنا باشند. چون چاپ شده از این جهت با نسبت با ذکر مصدرش عرض کردم. خیلی هم برای ما تعجب آور بود که ایشان قائل باشد توش بآس و زجر ندارد، خطابات شرعی توش بآس و زجر ندارد.

س: کتاب صلاة

ج: صلاتش نیست، یک شرح حالی از ایشان نوشتند چه، مرزبان ایمان و یقین، چنین اسمی، در آن کتاب یک رساله مانندی است یکی از شاگردان ایشان تقریر بحث ایشان را نوشته، در آنجا آورده است. بد هم نیست قشنگ است آدم بخواند برای اطلاع بر آراء. چون غالباً الان تراجم علما که می نویسند حرفهای غربی و شرقی متفرق، نمی دانم استخاره کرد چه کرد، تسخیر جن کرد، از این حرفها... خب وقتی کسی به علم معروف است مطالب علمی را بیاورید نه مطالب استخاره و مستخاره.

فان البأس و الزجر سواء كان منبعثين عن مصلحة و مفسدة ملزमे و غير ملزमे، یکونان مقدمتا لتحقق الفعل؛ این مقدمتا لتحقق الفعل هم درست است. حالا یک تعبیر مقدمه ایشان کرده، شاید خیلی دقیق نباشد. تحقق فعل به معنای مسئله به اصطلاح غرض اقضا. و یک نکته دیگر که آن هم باید به آن اضافه کرد، آیا این غرض اقضا به مقداری است که به اراده شخص انجام بگیرد یا اصلاً هدف اساسی این باید تحقق پیدا بکند حتی اگر طرف نخواست انجام بدهد، زمینه انجامش را انجام بدهد. فقط همین. این اگر باشد تحقق فعل، چون اینها را ما مفصل گفتیم، هی می خواهیم اشاره بکنیم، اشاره اش هم طول می کشد، این اگر باشد آن مباحث ولایت پیش می آید. ولایت فقیه و اینها.

یعنی فقط وقتی می گوید اقم الصلاة فقط این نیست که طرف نماز بخواند و نماز... اگر هم ابا کرد، اگر مثلاً نخواست بخواند، این وظیفه است که این زمینه ایجاد بشود. حالا یا با فضاهای فرهنگی، غیر فرهنگی، یا حتی با زندان و با مسئله احکام جزایی، مقدمتا لتحقق الفعل، ما تحقق فعل را تا اینجا بکشیم. خوب دقت کنید. چون ما یک تحقق فعل داریم، روشن شد چه می خواهیم بگویم؟ یک تحقق فعل داریم طرف انجام بدهد. اقم الصلاة نماز بخوان. یک تحقق فعل به این معنا داریم، این نماز خواندن باید در جامعه اسلامی تحقق پیدا کند. که اگر طرف هم انجام نداد، خوب دقت می کنید؟ باید وظیفه حاکم و لذا یکی از نکاتی که حکومت باید اسلامی باشد همین است. حاکم باید کاری بکند که جامعه نماز بخوانند، جامعه روزه بگیرند، جامعه حق بروند. در روایت دارد که اگر افراد حج نرفتند و مکه خلوت شد، حاکم از بیت المال افرادی را بفرستد تا حج شلوغ شود، حج جمیعت داشته باشد.

یعنی بعبارة اخرى این تحقق فعل این می رسد به بحث ولایتها. آن تحقق فعل در خارج بحث امثال و عصیان است، یک تحقق فعل. یک تحقق فعل بحث ولایت است. که از نهج البلاغه معلوم می شود که اصلا سر حکومت این هست که این احکام الهی پیاده بشود. خوب دقت بکنید.

مراد از تحقق فعل نه اینکه افراد فرض کنید حجاب خواست انجام بدهد خواست انجام ندهد، نه، اصلا وظیفه حقیقت حکومت اسلامی تحقق حجاب و عفاف در خارج است. این باید انجام بگیرد. حالا سنخ مقدماتش،

او عدم تحققه؛ دقت فرمودید؟ البته در اصول متعارف آقایان مراد از تحقق فعل آن امثال و عصیان است. اشتباه نشود. این دومی را من اضافه کردم و الا در اصول عادتا وقتی صحبت از تحقق فعل می کنند، یعنی امثال. عدم تحقق یعنی عصیان. لکن عرض کردیم ممکن است مراد این باشد، البته مراد حاج شیخ که بعید است این باشد. ما این را هم اضافه کردیم که اصولا آیا از صیغه افعال این در می آید یا نه؟ یعنی وقتی به بچه اش گفت آب بیاور، اگر بچه آب نیاورد، برادر بزرگش وادارش بکند برو آب بیاور. یعنی این آب آوردن باید محقق بشود حتی اگر می خواهد امتناع بکند، دقت می فرمایید؟ اصلا بگوییم مراد از ادله حجاب، مراد از ادله حج، مراد از ادله صوم، کتب علیکم الصیام، این صیام باید در جامعه محقق بشود. و لذا هم گفتند تعزیرش بکنند اگر روزه نگرفت. الی آخره...

س: آقا چرا فقط در ایران دارد انجام می شود؟ کل جهان هفت میلیارد انجام نمی گیرد

ج: نه بابا، در دنیای اسلام که خیلی بعضی هایشان تندتر از ایران هستند.

س: نه بابا کجا، کاری با مردم ندارند

ج: چرا این حرفها چیست.

مقدمتا، بله، فما لم يتحقق مقتضاهما، اگر مقتضای این بآس و زجر تحقق پیدا کند، لا یعقل سقوطهما، دیگر آن، البته این لم تحقق مقتضاهما اضافه بکنید، مقتضی یعنی امثال، مراد ایشان از مقتضی امثال، بحث ولایت نیست. اشتباه نشود.

لا یعقل سقوطهما الا بفوأة موضوعهما، و الا آن تکلیف می ماند مگر فوات موضوع، همان مثال های قدیم ما، میتی است که حالا اگر نشست، غسلش نداد، در این اثنا یک گرگی آمد خورد، دیگر خواهی نخواهی موضوع منتفی است.

فلیس لشارع ایضا اسقاطهما؛ اما خود شارع نمی تواند اینها را اسقاط... و لذا قلنا بان النسخ الحقیقی، نسخ حقیقی قبل حضور الوقت العمل، حالا دیگر از بحث خارج شدند، آن را بعد خود آقایان.

یکی دو سطر رد می شویم. فهذا سنخ حکم یترب من الفعل او الترك؛ مراد از حکم در اینجا اعتبار، یک نحوه اعتباری است که یترب من الفعل او الترك؛ عرض کردم این فعل و ترک را دو جور معنا می شود کرد؛ یکی به معنای امثال و عصیان، یکی به معنای تطبیق در جامعه. اتیان در جامعه.

فلا یسقط الا بالفعل او الترك و لیس هذا الملاك متحققا فی اعتبار الملكية والحقیه؛ اما این ملاک، ملاک بآس و زجر به این معنا در ملکیت و حقیقت معتبر نیست. عرض کردم دیروز هم عرض کردم، باز دیگر تکرار دارد می شود. احکام وضعی در اصطلاح اهل سنت شرطیت و مانعیت است. این در اصطلاح ما هی اضافه شد، هی اضافه شد، شرطیت و مانعیت و قاطعیت و سببیت و جزئیت و بعد رسید، رسید به ملکیت حجیت و همین جور هی مطلب اضافه شد، زوجیت و این هی زیادش کردند.

س: یعنی غیر از همان احکام خمس

ج: بله غیر از احکام خمس همه را گفتند وضعیه، احکام وضعیه.

غرض این ربطش به ما نحن فیه در عبارات ایشان روشن شد. ایشان در طبق این تصور اخیر در دنیای شیعه ملکیت و حقیقت را از سنخ اعتبارات وضعی گرفتند. پس اینها اعتبارتند مثل تکلیف. لکن در تکلیف بآس و زجر است، در اینها بآس و زجر نیست.

و لیس هذا الملاك متحققا فاعتبار ملكية او الحقیه فهو تبعاً لا یأبى عن الرفع؛ پس اعتبار ملکیت یا حقیقت ابایی از رفع، حالا چون ایشان می خواهد اسقاط را توضیح بدهد. لا یأبى. بله،

.....
غایه الامر آن ثبوت به کما کان بالتسبب الیه، همچنان که ثبوت ملکیت با تتبع بود وقتی می گفتیم ملک است، یعنی مثلاً حیات مملکت است. با تسبب، بما به اصطلاح جعله الشارع سبباً لوضع اعتباره، كذلك لابد فی سقوطه من التسبب الیه بما جعله الشارع سبباً لرفع اعتباره؛ اگر بگوییم اسقاط کرده، یعنی شارع سببی را برای رفع آن قرار داده است. چنانچه در وجودش مراد سبب است اینجا هم همین طور.

بما جعله الشارع سبباً لرفع اعتبار لذا قلنا بان اعراض عن الملك لا یوجب سقوط الملكية، نه موجب سقوط ملکیت می شود و لا سقوط المملوک عن الملكية، فان سقوط کالثبت یحتاج الی سبب جعلی؛ صحیحش این است که اعراض نه مسقط ملکیت است نه ایجاد ملکیت برای غیر... اعراض سبب می شود که این را مثل مباحات اصلی قرار می دهد. مراد از اعراض این است. یعنی چطور شما در صحرا می روید علفی هست جزو مباحات اصلی می بینید برای خودتان، درختی هست، یا مثلاً کبوتری در هوا، گنجشکی در هوا پرواز می کند، می گیرید، اعراض هم همین طور است. شخصی آمد کتاب هایش را فرض کنید گذاشت در چهارراه، این در حقیقت جزو مباحات اصلی می شود. نه اینکه به مجرد این از ملک او ساقط بشود. بعد ممکن است برگردد خودش بردارد. از ملک خروج از ملک نیست. آن را به منزله مباحات اصلی قرارش می دهد.

س: کس دیگری هم بردارد ۵۷:۲۳

ج: بعد از اینکه برداشت ملک او می شود. مثل حیات دیگر.

و لذا قلنا، ثم ان الاسقاط هل هو بمعنا رفع الاضافه، آیا اسقاط به معنای رفع اضافه هست یا اخراج شخص، او الطرف عن الطرفیه للاضافه، یا اخراج؟ مثلاً اینکه من اضافه، مثل فوقیت سقف، الان سقف برای من فوقیت دارد. برداشتن فوقیت به این معنا است که شما فوقیت را بر می دارید یا نه من از اتاق می آیم بیرون فوقیت برداشته می شود؟ من که شخص هستم، از این طرف اضافه خارج می شوم.
س: یا سقف را جابجا کنیم

ج: یا به قول شما سقف را برداریم یا بالاخره سقف را برداریم هوا باز بشود یا من از زیر سقف در بیایم.

آیا اسقاط به معنای رفع اضافه است؟ این اضافه را بر می دارد، سقیت، سقف موجود است، سقیت سقف را بر می دارد؟ یا طرف را از طرفیت للاضافه خارج می کند؟ شخص را از اتاق خارج می کند، آن وقت دیگر طرف اضافه نیست، آن وقت فوقیت هم از بین می رود.

س: آقا ملکیت که محقق شده شما اعراض دلیل می خواهد

ج: اعراض مالک است

س: کتاب را سر چهارراه گذاشته، شما اعراض او باید دلیل بخواهد دیگر

ج: حالا فرض کردیم. دلیل نه،

س: آن مباحات اصولی اولیه فرق دارد

ج: نه یقینا اعراض کرده، بحث سر این است که دلیل می خواهد برای اینکه اعراض جزو مباحات قرار می گیرد. خب این که مسلم هم هست. دلیل می خواهد که ایشان اعراض کرده، فرض کنید چمدانش را گذاشته که ماشین بگیرد برود. اعراض نکرده، آن بحث دیگری است. شواهد کافی است بر اینکه ایشان اعراض از این ملک کرده است.

بعد ایشان می گوید ربما یترجع الثانی فی النظر نظرا الی ان الحق ربما لا یعقل رفعه مع لقیامه مع وحدته بمتعدد، چون این گاهی به ذهن می آید که نکته اش این باشد که جناب به اصطلاح حق گاهی با این که واحد است قیام به متعدد پیدا می کند.

کما فی ارث حق الشفعه، چطور حق شفعه با اینکه یک حق است، اما پنج تا وارث دارد؟ این حق به این پنج تا تعلق می گیرد.

فان اسقاط بعض الورثه حقه، این جائز مع بقاء الحق بالاضافه الی الباقي و الحق الواحد لا یتعدد؛ عرض کردم این سنخ استدلالهای این طوری خالی از مناقشه نیست؛ چون اصل این که حق واحد لا یتعدد هم محل کلام است. این طور نیست که این مسلم باشد.

فانه خلف نمی شود که این تفکرات خاص خود ایشان است و الا این واقعیت ندارد.

و لا یتجزی و لا یتبعض، چرا ممکن است اعتبار است سنخ اعتبار است، مثل حق قصاص به چند نفر تعلق بگیرد. چه مشکلی دارد؟

فانه بسیط فلا معنا لاسقاط الحق الا اخراج احد الورثه نفسه عن الطرفیه لاضافه الشخصی؛ در حقیقت این وارث خودش را خارج کرده، نه اینکه اسقاط کرده.

لا انه عينه، نه اینکه این عین اسقاط باشد.

فان الغرض ان كان اسقاطه من اصله كان سقوطه منافيا لثبوته؛ نه ثبوت، اجازه داد شارع به این که اسقاط بکند.

و اما ان كان سقوطه عن نفسه فهو لا ینا فی ثبوته لغيره و بالجمله الاسقاط كالنقل یضاف الى نفس الحق؛ چون مسئله نقل و انتقال را ایشان بعد متعرض شدند دو سه سطر به اینجا و اما حقیقه النقل، در آنجا هم بحث خواهد آمد. من فقط حالا متحریم که فردا بحث نقل و انتقال حق ایشان را بخوانیم یا برویم دنبال بحث خودمان این را بگذاریم در بحث حق نقل و انتقال. می گذاریم با بحث کلی اش، اینجا نمی گوئیم.

و بالجمله الاسقاط كالنقل یضاف الى نفس الحق فان الحق المقابل للعین و المنفعه و عمل الحر فی کلام المصنف و غیره نفس الاضافه لا متعلقه الذی یخرجه لا یخرج عن کونه احد الاشیاء، خود اضافه، مراد از حق خود آن اضافه ای است که عرض کردم اضافه مشکل ندارد. انما الکلام این که آن اضافه را چه جور تفسیر بکنیم که حالا بعد عرض می کنیم.

و بهذا المعنا اشکل المصنف فی ما سعته انشاء الله تعالی علی جعل الحق عوضا بانه لیس بمال؛ به اینکه به اصطلاح حق مال نیست. البته تعبیر اشکل المصنف، تعبیر درستی نیست. صحیحش که استشکل المصنف؛ چون اشکل که باب افعال است فعل لازم است متعدی نیست. و بهذا المعنا، و لذا اینکه می گویند ربما یشکل یا اشکل المعنا صحیحش اشکل است، یشکل است، نه یشکل، یشکل غلط است.

و بهذا المعنا اشکل المصنف فی ما سعته، باید بگویند استشکل. انشاء الله تعالی علی جعل الحق عوضا انشاء الله چون ما هنوز فعلا در تفسیر حق گیر کردیم، می رسمیم به بحث مصنف رضوان الله تعالی، مرحوم شیخ، مرحوم شیخ در بحث حق و نقل حق در بحث جعله عوضا بحث کرده است. اگر قابل حق باشد قابل نقل باشد، اگر قابل نقل باشد، جعله ما عوضا هم می آید دیگر، فرق نمی کند عوضا و ما عوضا در این جهت فرقی نمی کند.

بانه لیس بمال مع ان متعلقه مال قطعاً؛ نوشته ایشان چون مبادرت مال است اینجا هم مال نیست.

مع ان متعلقه مال قطعاً فقی مثل حق التحجیر الذی هو مورد هذا الایراد فی کلامه لیس مورد الاشکال فی المالیه الا علی نفس اعتبار لا الارض المحجره التي لا شبهة فی ماليتها؛ این علی ای حال خلاصه نظر ایشان، نظر مرحوم مصنف، مرحوم، ایشان البته خلاصه اش این است که اولاً، خلاصه کلام ایشان، اولاً حق دارای این کلام از دو هفته قبل نه تازگی، حق دارای معانی متعددی است، و آنچه که می توانیم آن را به عنوان معنای واحدی فرض کنیم، درجه ضعیف از ملک نیست. لکن یک نحوه اعتباری است که تعلق می گیرد و اسقاطش هم این نیست که خودش قابل اسقاط باشد. اسقاطش هم به خروج از طرف است. یعنی طرف خود آن به اصطلاح مثلاً فرض کنید اگر تحجیر کرد، حق تحجیر برای او پیدا شد، اسقاط نمی تواند بکند حق را. بله، خودش را از طرف اضافه این زمین خارج می کند. نظر مبارک ایشان این است. یعنی این بر اثر تحجیر یک ارتباطی، یک اضافه ای به این زمین پیدا کرده است. تحجیر که کرد، سنگ که گذاشت، به این زمین یک ارتباطی پیدا کرد. بعد که می خواهد اسقاط بکند اعتبارش را اسقاط می کند. اعتباری که کرده بود طرف اضافه، مثل اینکه از اتاق بیرون آمده، از زیر سقف.

ایشان می گوید که فلیس مورد الاشکال فی المالیه الا نفس الاعتبار لا الارض؛ چون اگر ارض محجره باشد که اشکال ندارد. لا شبهة فی ماليتها، در اعتبار ما حساب می کنیم. حق را آن اعتبار گرفتیم نه آن مالیت زمین. آن مالیت زمین که محفوظ است و جای اشکال نیست. و جای بحث هم نیست که قابل معاوضه به مال است. می شود در مقابل مال قرار گرفت.

لا شبهة فی ماليتها هذا هو الکلام فی حقیقة الاسقاط؛ پس نظر نهایی ایشان این است.

این عرض کردم خدمتان اولاً یک اشکال به ایشان وارد است که شما این را به معنای لازمش گرفتید، و این معنای لازم خلاف ظاهر است. خود حق اگر قابل اسقاط است، خودش اسقاط پیدا می کند. و این که شما فرمودید خروج از طرف اضافه، این در امور متأصله معقول است. مثل همین زیر سقف بودن. یعنی این معقول نیست بگوید فوقیت سقف را الغاءش بکن، اسقاطش بکن، معنا ندارد فوقیت

سقف را الغاء بکند. غیر از اینکه از اتاق خارج بشود از زیر سقف خارج بشود، در آنجا معقول نیست. اما این معنایش این نیست که توی اعتبارات هم همین طور است. خوب دقت بکنید.

بحث سر اعتباریات است. در اعتباریات اگر توی مقام اعتبار فوقیت درست کرد، همین فوقیت قابل اسقاط است توی اعتباریت. یک حدیثی هست در اهل سنت الید العلیا خیر من الید السفلا. ید علیا یعنی دستی که پول می دهد. ید سفلی آن که پول می گیرد. خیلی خب این علیا و سفلی یک امر واقعی است، یکی پول می دهد و یکی می گیرد، یکی علیا است یکی سفلی. حالا اگر شارع آمد گفت کسی که نماز جماعت می خواند آن نماز جماعت مثل ید علیا است. مأموم هم مثل ید سفلی. خب این اعتبار کرده. آن ید علیا و سفلی مثل فوقیت سقف امر واقعی بوده، اما این اعتبار است. بگوید نماز جماعت هم همین طور است. و لذا در عروه هم دارد که یستحب، یعنی امام بودنش خودش مستحب است، بر مأموم بودن مقدم است.

بگوییم شارع بگوید امام شدن ید علیا است. مأموم شدن ید سفلی است. می شود جعل بکند. بعد بیاید بگوید اگر امام جماعتی پول گرفت، اجرت گرفت بر نماز جماعت، دیگر ید علیا نیست. اسقاطش بکند. نمی خواهد بگوییم خروج از طرف اضافه. اسقاط کرد، اعتبار کرد اسقاطش کرد. مشکل خاصی ندارد که. اضافه را درست کرد، اعتبار را درست کرد، گفت که شما امام جماعت بودید می شود ید علیا. مأموم هم می شود ید سفلی. می آید همین اعتبار را هم اسقاطش می کند. می گوید اگر پول گرفتی دیگر ید علیا نیستی.

نیایم این را معنا بکنیم مراد این است که شما از طرف اضافه خارج شدید.

س: ۲۷: ۳۴

ج: خب چون واحد است، می خواهد بگوید چون واحد است. خلاف ظاهر است. یعنی نکته اش این است چون حق اعتبار است، تابع جعل است، تابع اعتبارش است. ممکن است واحد بماند، ممکن است متعدد هم بشود. این که چون جعل است، اعتبار است، در اعتباریات این سنخ حرفها نمی آید.

دقت فرمودید؟ این پس به ذهن من این طور می آید که مطلبی را که ایشان راجع به اسقاط فرمودند، انصافاً مشکل است. این نکته که در کلمات حالا بعد از تمام این بحثها، اهل سنت ابتدائاً و بعد شیعه، که فرق حق و حکم این است که حکم قابل اسقاط نیست، و حق قابل اسقاط است. مراد از اسقاط در اینجا خروج از طرف اضافه نیست. مراد همان معنای ظاهری که رفع است. برداشتن است. این را شارع جعل می کند، این را شارع می تواند بردارد. و جعلش هم انشاء الله خواهد آمد. نحوه جعلش در اختیار شخص است. شخص می تواند آن را قبول بکند، می تواند بر دارد.

آن روایت معروفی که از پیغمبر (ص) نقل شده البیعان بالخیار ما لم یترقا؛ این ما لم یترقا مال شارع است. این بگویم خروج از طرف اضافه قبول، می شود قبولش کرد. او یقول احدهما للاخر اختر، یکی به دیگری بگوید اختیار بکن، یعنی من قبول کردم. یعنی من حکم را اسقاط کردم. این بگوید من حکم را اسقاط کردم، یعنی خروج از طرف اضافه. خب خلاف ظاهر است. ظاهرش این است که اسقاط کرده، حق داشته فسخ کند، حق داشته معامله را به هم بزند، این حق را برداشته، دیگر فسخ نمی کند.

فهم عرفی این است. این فهم عرفی با مشکلی روبرو نیست که ما توجیهش بکنیم. دقت بکنید. این فهم عرفی با مشکل خاصی روبرو نیست که ما توجیه بکنیم.

پس این مسئله که حق یک طبیعتی است در اعتبارات قانونی که قابل اسقاط است، این حق را باید انشاء الله توضیح بدهیم. فرد انشاء

الله تعالی

و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرين